

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

نویسنده: هاله الوردی
برگردان از: حمید سیماب
فرستنده: ع. شیرزاد
۱۸ دسمبر ۲۰۱۹



واپسین روزهای زندگی محمد- ۷

پیوست به گذشته:

فصل ۶

اردو کشی اسامه

محمد از آخرین زیارت حج به مدینه بیمار برگشت. بیماری وی نه از خستگی سفر بلکه به سبب سردردی‌های دوامداری بود که او را رنج می‌داد. او در گذشته با سردردهای نیم سری که گاهگاهی او را مجبور می‌کرد به مدت سه روز استراحت کند و از خانه نبراید خو گرفته بود^۱ اما این بار این سردردی آنقدر زجرآور بود که پیغمبر را بیحال نگه می‌داشت به قسمی که نه یارای گام برداشتن داشت و نه حتی می‌توانست سرپا بایستد. از عمر پیغمبر زیاد باقی نمانده بود. احادیث در مورد مدت دوام بیماری محمد هم نظر نیستند ولی در مجموع می‌توان دانست که وضع او پس از نیمه دوم ماه مارچ سال ۶۳۲ (آخرین روزهای ماه صفر سال ۱۱ هجری)^۲ رو به وخامت گذاشت. بدین ترتیب، بیماری پیغمبر میان ده تا سیزده روز طول کشید.^۳

^۱ طبری ۳۰۰/۲

^۲ ابن هشام ۶۴۲/۲؛ طبقات ۲۰۶/۲، ۲۷۲/۲؛ سیره ابن کثیر ۴/۵۰۶؛ البدایه ابن کثیر ۲۷۶-۲۷۵/۵

^۳ ابن کثیر روایات مختلف در مورد تاریخ آغاز بیماری و مرگ پیغمبر را گرد آورده و جمع‌بندی نموده است. وی می‌گوید که این آشفتگی در تاریخ‌نگاری به سبب تفاوت زمان رؤیت هلال در مکه و مدینه است. باشندگان مکه هلال ماه ذی‌الحجه را شام روز پنجشنبه دیدند و باشندگان مدینه در روز بعد یعنی روز جمعه آن را رویت کردند. بدین ترتیب، صرف نظر از این که ماه قمری بیست و نه یا سی روز بود، روز اول ماه ربیع‌الاول تصادف می‌کرد به روز پنجشنبه که بدین ترتیب روز ۱۲ این ماه مصادف بود به دوشنبه. (البدایه ابن کثیر ۲۷۶-۲۷۵/۵). ابن کثیر با همین استدلال روایات متفاوت در مورد تاریخ مرگ پیغمبر را نیز توضیح می‌دهد، چنان که بعدتر خواهیم دید.

ابوالقاسم عادت داشت به نوبت شبی را در خانه یکی از زوجه‌های خود به سر برد. او اکنون به حدی رنجور و بی حال شده بود که دیگر توان رفتن از خانه یک همسر به خانه دیگری را نداشت و باید او را در لحافی که چهار مرد از چهار گوشه آن می‌گرفتند از جایی به جای دیگر انتقال می‌دادند.^۴ محمد در خانه جدیدترین زوجه‌اش میمونه بود که وضع خود را رو به وخامت و تب را بر خود در حال چیره شدن دید.^۵ پیغمبر درین حال همسران خود را فراخواند و از آنها اجازه خواست تا به منزل عایشه رود و در آنجا بپایند.^۶ زنان مطیعانه این پیشنهاد او را پذیرفتند^۷ چون این انتقال با آن که به صلاح دانسته نمی‌شد به خاطری درست بود که عایشه پرستار خیلی قابلی بود^۸ و در واقع به سبب قابلیت او در نگهداری از پیغمبر بود که این تصمیم گرفته شد.

انتقال پیغمبر از یک خانه به خانه دیگر دردناک بود. حین برآمدن از خانه میمونه دو مرد باید محمد را برمی‌داشتند چون پاهای کرختش نمی‌توانستند با زمین تماس کنند. عایشه چنین روایت کرد: «وقتی فرستاده خدا را به خانه من آوردند وی بر دو مرد خانواده اتکاء داشت، فضل بن عباس و یکی دیگر.» ابن عباس در تبصره بر این روایت می‌گوید که آن «یکی دیگر» که عایشه یاد می‌کند کسی جز علی نبود،^۹ و توضیح می‌دهد که عایشه آنقدر از علی نفرت داشت که حتی نمی‌خواست نامش را بر زبان بیاورد.^{۱۰} عایشه هیچ‌گاه علی را به خاطر خصومتی که در قضیه اتهام زنا بر عایشه نشان داده بود نبخشید. بعدتر خواهیم دید که کشش‌ها و تشنج‌های خانوادگی تا چه اندازه در آخرین روزها و لحظات زندگی پیغمبر نقش تعیین کننده داشتند.

اقامت محمد در خانه عایشه بدون شک نتایج سرنوشت‌ساز داشت. از آن لحظه به بعد جز گزارش و روایات این زن که هم هوشمند و هم کینه‌توز بود چیزی به دست نداریم. از آنجا که عایشه یگانه شاهد عینی صحنه‌های زجرآور درد و جان‌کندن شوهرش بود تقریباً ناممکن است درین مورد جز از دید و زبان او روایت دیگری داشته باشیم. برای دم حاضر محمد هنوز نیرو و توان آن را داشت تا تصمیم سیاسی اتخاذ کند. وی والیانی مقرر کرد و سفرانی به پادشاهان گرد و نواح فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کنند.^{۱۱}

چندروزی پیش از آن که بمیرد،^{۱۲} محمد به اسامه پسر برده آزاد شده‌اش زید ابن حارثه وظیفه سپرد تا فرماندهی یک اردوکنشی نظامی به سوی سوریه را به عهده گیرد.^{۱۳} سرزمین‌های بلقاء و داروم در عمق قلمرو بیزانس هدف این اردوکنشی بودند.^{۱۴} تصمیم پیغمبر برای فرستادن اسامه به سوی قلمرو بیزانس دو دلیل داشت: یکی این که به وی اطلاع

^۴ طبقات ۲/۲۳۱؛ سنن بیهقی ۴/۷۷۸؛ انساب بلاذری ۲/۲۱۶؛ سیر ذهبی ۲/۳۳۰؛ البدایه ابن کثیر ۵/۲۶۲. این منبع اخیرالذکر تصریح می‌دارد که این چهار تن چهار برده آزاد شده پیغمبر به نام‌های ابو مویهبه، ابو رافع، شقران و ابو ثویان بودند.

^۵ روایات دیگر بر آنند که محمد در منزل همسرش زینب بود که بیماری‌اش اوج گرفت (طبری ۲/۲۲۶) بلاذری درین ارتباط از کنیزی به نام ربیحه نام می‌برد و می‌گوید که پیغمبر در خانه او بود که نخستین آثار بیماری را در خود حس کرد. (انساب بلاذری ۲/۲۱۴)

^۶ ابن هشام ۲/۶۴۳؛ انساب بلاذری ۲/۲۱۵-۲۱۶؛ سیره ابن کثیر ۴/۴۴۵

^۷ طبقات ۲/۲۳۳؛ انساب بلاذری ۲/۲۱۶

^۸ سیر ذهبی ۳/۴۵۶

^۹ این که دو تنی که عباسیان و علویان هر یک نسب نامه خود را به یکی آنها می‌رسانند پیغمبر را بلند گرفته بودند از نظر نمادین (سمبولیک) تصویر نیرومندی را ارائه می‌دهد.

^{۱۰} ابن هشام ۲/۶۴۹؛ طبقات ۲/۲۳۱-۲۳۲؛ سنن ابن ماجه ۱/۵۱۷؛ طبری ۲/۲۲۶؛ البدایه ابن کثیر ۵/۲۴۵

^{۱۱} ابن هشام ۲/۶۰۵-۶۰۷؛ طبری ۲/۲۴۷

^{۱۲} طبقات ۱/۱۸۹. ابن سعد می‌گوید که فرمان اردوکنشی به رهبری اسامه به روز شنبه یعنی دو روز پیش از مرگ پیغمبر صادر شد. (طبقات ۲/۱۹۰)

^{۱۳} گاشماری که ابن سعد از حوادث می‌دهد چنین است (طبقات ۱۸۹-۱۹۱): به روز دوشنبه، چهار روز پیش از پایان ماه صفر سال ۱۱ هجری، محمد به مسلمانان امر کرد تا برای سفربری به سوی سرزمین روم آماده شوند. فردای آن (سه شنبه) وی اسامه را به حیث فرمانده قشون تعیین کرد. به روز پنجشنبه اسامه مدینه را ترک و در جرف با اصحاب عمده پیغمبر اردوگاه برافراشت.
^{۱۴} بر اساس بیان واقعی، سرمنزل اصلی این آخرین اردوکنشی که محمد دستور آن را صادر کرد بینا (خان‌الزیت کنونی) بود.

رسیده بود که سپاه بیزانس در مرزهای سوریه در حال تجمع بودند و دیگر این که می خواست انتقام مرگ زید پدر اسامه را که به دست بیزانسی ها دو سال قبل در جنگ موته کشته شده بود بگیرد.^{۱۵} اما چرا به یکبارگی خواست انتقام کشته شدن زید را بگیرد در حالی که غزوه تبوک که کمی پس از جنگ موته راه انداخته شد این هدف را نداشت؟^{۱۶} شمار خنده آور سربازانی که برای این اردوگشی بسیج گردیدند (میان هفت صد تا سه هزار مرد جنگی) انگیزه انتقام گیری از قشون نیرومند بیزانس را مورد شک قرار می دهد.^{۱۷} مأموریت اسامه در واقع انگیزه های سیاسی داخلی داشت، چنان که بعدتر خواهیم دید.

پیغمبر به اصحاب برجسته خود، به شمول ابوبکر و عمر، دستور داد تا به اردوی اسامه بپیوندند.^{۱۸} این تصمیم پیغمبر برای اصحاب خوشایند نبود چون آنها را تابع و زیر فرمان جوانی هفده ساله قرار می داد که همسن پسرشان بوده می توانست و گذشته از آن برده آزاد شده ای بیش نبود و بنابراین از نظر اجتماعی کفو و همتای آنها شمرده نمی شد. آنها زیر لب نجوا می کردند «رسول خدا این غلام (پسرک) و فرزند یک برده آزاد شده را سرور مهاجران عالی مقام ساخته است.»^{۱۹} یقیناً شگفتی آور است که محمد نوجوان کار نیاز موده ای را در رأس لشکری گماشت که سپاهیانش مردان گرم و سرد چشیده بودند، ولی وقتی نیک بنگریم می بینیم که اصحاب نزدیک محمد هیچ گاه از نظر رشادت در میدان نبرد نام بر نیامورده بودند و حتی شک و گمان های گریز از جنگ در هنگام غزوه مشهور أخذ بر نام عمر سایه افکنده بود.^{۲۰} پیغمبر همچنین به خاطر داشت که در هنگام جنگ خیبر ابوبکر و عمر هر دو در یورش بر قلعه یهودیان در مانده بودند.^{۲۱} آنچه چشمگیر است اینست که طبری از مخالفان تقرر اسامه با نام «منافقین»^{۲۲} یاد می کند. به یاد بیاوریم که این ها همان «منافقینی» اند که هیچ گاه نامشان ذکر نمی شد ولی وابستگان پیغمبر بودند، با غزوه تبوک مخالفت کرده بودند و هنگام برگشت از آن غزوه قصد جان پیغمبر را نموده بودند. در کل، وقتی مجموعه های احادیث را مرور می کنیم اکثراً می بینیم که مرز میان مفاهیم «صحابی» و «منافق» گاهگاهی متخل و مخدوش می گردد.

وقتی زمزمه چنین اعتراضات به گوش پیغمبر رسید سخت برآشفته^{۲۳} و باوجود بیماری که نشانه های آن باعث اضطراب و پریشانی هر چه فزاینده می شد روی این موضوع انعطاف ناپذیر باقی ماند. روز شنبه بود که با سری بسته به دستمال به خاطر نیمسری شدید بر منبر مسجد بر شد و بر مردم ندا داد: «اسامه شایسته فرماندهی است. وقتی پدرش زید را در رأس لشکری که به موته می رفت گماشتم، در آن هنگام نیز سخنانی چنین شنیده می شد.» سپس پیغمبر افزود: «بدانید که پدر اسامه برای فرماندهی ساخته شده بود و پسرش نیز همچنین. پس اوامر مرا بجا آرید و با اسامه حرکت کنید.»^{۲۴} گویند که در آن روز لحن پیغمبر آنقدر قاطع بود که گوئی داد می زد^{۲۵} و بر هر آن که با لشکر یکجا نمی شد لعنت

¹⁵ طبقات ۱۹۰/۲

¹⁶ فصل اول دیده شود.

¹⁷ فتح الباری ابن حجر ۱۵۲/۸-۱۵۳

¹⁸ وادی از ابوبکر در جمله اصحابی که به پیوستن به اردوی اسامه امر شده بودند نام نمی برد.

¹⁹ المغازی وادی ۱۱۸/۳؛ ابن هشام ۶۵۰/۲؛ طبقات ۱۹۰/۲

²⁰ عمر وقتی شکست مسلمانان را در جنگ احد مسلم دید از میدان نبرد دویده گریخت. در مورد گریز عمر از میدان جنگ دیده شود تفسیر طبری ۳۲۷/۷.

²¹ در روز جنگ خیبر محمد که دچار نیمسری شدید شده بود به ابوبکر و سپس به عمر وظیفه سپرد تا به جنگ بروند ولی آنها هر دو دست خالی برگشتند. (طبری ۳۰۰/۲)

²² طبری ۲۲۵/۲

²³ طبقات ۱۹۰/۲

²⁴ ابن هشام ۶۵۰/۲؛ طبقات ۲۴۸/۲-۲۵۰؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۱/۲

²⁵ تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۶/۲

می‌فرستاد.^{۲۶} برای این که کسانی را که به سروری اسامه اعتراض می‌کردند یکبار و برای همیشه بر سر جای‌شان بنشانند، محمد به یاد داد که زید، پدر این پسر، برای او عزیزترین موجود بود و پس از مرگ زید پسرش همین جایگاه را در قلب وی داشت.^{۲۷}

پیغمبر اسامه را به همان اندازه دوست می‌داشت که پدر اسامه یعنی زید این حارثه را که همدم و معتمد او بود. تا هنگام ازدواج محمد با زینب که زوجه پیشین زید بود (ازدواج معروفی که باعث منع تنبی یا فرزندخواندگی در اسلام شد) زید فرزند خوانده پیغمبر بود.^{۲۸} ازدواج محمد با زوجه پیشین زید مناسبات خاص میان آن دو را برهم نزد چنان که فرماندهی چندین اردوگشی به زید سپرده شد و پیغمبر دو بار او را هنگام غیابت خود به حیث نایب‌الحکومه در امور مدینه گماشت. عایشه می‌گفت که اگر زید زنده می‌ماند پیغمبر به یقین او را جانشین خود تعیین می‌کرد.^{۲۹}

احادیثی وجود دارند که حاکی از اشارات مبهمی در مورد مناسبات میان محمد و زید هستند. یک روز که زید از مأموریتی برگشت محمد از دیدن دوباره او آنقدر شادمان گردید که با شنیدن آواز او در بیرون در از جای خود در بستر برجست و به سوی او دوید به گونه‌ای که فراموش کرد جامه‌اش از تنش افتاده است و با تن برهنه زید را در آغوش گرفت و رویش را بوسید. عایشه که راوی این روایت است می‌گوید که این نخستین باری بود که پیغمبر را کاملاً برهنه می‌دید.^{۳۰} وقتی زید در جنگ موته کشته شد پیغمبر اندوه بنیاد برانداز خود را چنان بی‌پرده آشکار ساخت که سعد ابن عبادہ در شگفت ماند و از او پرسید «آیا خیلی انده‌گینی؟» پیغمبر جواب داد «هذا شوق الحبيب لحبيبه – این شور عاشق است برای معشوقش».^{۳۱} پس از آنروز محبتی را که محمد برای زید متوفی داشت بر پسر زید ارزانی می‌داشت.

اسامه که در حدود سال ۶۱۵ در مکه زاده شده بود حاصل پیوند زید با ام‌ایمن دایه پرستار حبشی بود که محمد از پدر ارث برده بود.^{۳۲} بدین ترتیب اسامه پسر دو تنی بود که محمد عزیز می‌داشت، یکی زید که محمد او را پسر خود می‌انگاشت و دیگری ام‌ایمن که پیغمبر به او گفته بود «پس از مادرم تو مادرم هستی».^{۳۳} اسامه بن زید «الحب ابن الحب» (محبوب فرزند محبوب) لقب گرفته بود.^{۳۴} یک صحابی پیغمبر می‌گفت که شاید به استثنای دخترش فاطمه هیچ

^{۲۶} الملل و النحل شهرستانی ۲۱/۱

^{۲۷} مسند ابن حنبل ۳۲۵/۸؛ طبقات ۴۳/۳؛ صحیح بخاری ۲۴۴۴/۶

^{۲۸} تاریخ‌نگار دیوید پاورز منع تنبی در اسلام را بر نهاده پیغمبر می‌داند، آنچنان که در قرآن توضیح شده: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» – محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، و لیکن رسول خدا و خاتم پیامبران است (سوره احزاب: ۳۳)

(David S. Powers, *Muhammad Is Not the Father of Any of Your Men. The Making of the Last Prophet*, Philadelphia, University of Pennsylvania Press, 2009)

همچنین روی این موضوع دیده شود

Édouard Conte, « Filiations prophétiques. Réflexions sur la personne de Muhammad », in Pierre Bonte et Édouard Conte, *Émirs et Présidents : figures de la parenté et du politique dans le monde arabe*, Paris, CNRS, 2001, p. 55-78.

^{۲۹} مسند ابن حنبل ۴۱۲/۴۳؛ انساب بلاذری ۱۱۳/۲

^{۳۰} واقعی در دو جا این واقعه را روایت می‌کند: المغازی ۱۱۲۶/۳ و ۵۶۵/۲. همچنین دیده شود طبقات ۹۰/۲؛ انساب بلاذری ۱۱۴/۲؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۶۶/۱۹؛ کنز متقی ۹۷۶/۱۰

^{۳۱} طبقات ۴۷/۳؛ انساب بلاذری ۱۱۴/۲

^{۳۲} بدایه ابن کثیر ۳۶۷/۶. عایشه روایت می‌کند که روزی پیغمبر در خانه در حضور ام‌ایمن چیزی می‌نوشتید. ام‌ایمن به او گفت «به من هم بده بنوشم». عایشه با تعجب به ام‌ایمن گفت «چگونه جرأت می‌کنی چنین بر پیغمبر امر کنی؟» ام‌ایمن جواب داد «من بارها برایش نوشابه داده‌ام!» پیغمبر نیز گفت «راست می‌گوئی، ام‌ایمن» و برایش نوشابه آورد. (سیره الحلبیه ۷۸/۱)

^{۳۳} تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۱/۸؛ سیره الحلبیه ۱۵۴/۱. گفته می‌شود که پیغمبر همین عبارت را به فاطمه بنت اسد مادر علی ابن‌ابی‌طالب نیز گفته بود (المعجم الکبیر طبرانی ۳۵۱/۲۴)

^{۳۴} انساب بلاذری ۶۸/۲؛ الاستیعاب ابن عبدالبر ۷۵/۱؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۲/۸

گاه پیغمبر را ندیده بود که به هیچ کس آنقدر محبت نشان دهد چنان که به اسامه نشان می‌داد.^{۳۵} مجموعه‌های احادیث پر از روایاتی هستند حاکی از مهر بی‌پایان پیغمبر به این نوجوانی که خوش‌قیافه نبود مگر دلیر و خوش معاشرت بود.^{۳۶} روزی اسامه به زمین خورد و رویش خونین گشت، ابوالقاسم خود زخمش را مکید و خونس را تف کرد.^{۳۷} عایشه که راوی این صحنه است اذعان می‌دارد که وی خود هرگز چنین نمی‌توانست چون دلبد می‌شد.^{۳۸} یک حدیث دیگر که بیانگر تناقضات بی‌پایان در شخصیت و رفتار عایشه است روایت از آن دارد که این گل سر سبد زنان محمد روزی شتافت تا به جای پیغمبر بینی اسامه کوچک را پاک کند. محمد به وی می‌گفت «عایشه، او را دوست بدار چون من او را دوست می‌دارم».^{۳۹} محمد خود بینی برده آزاده خود را با گوشه دامن خود پاک می‌کرد.^{۴۰} محبت پیغمبر به پسرک چنان بود که گاهگاهی دختر خود را به خاطر وی مورد عتاب قرار می‌داد. روزی فاطمه روی اسامه را می‌شست، پیغمبر چنان انگاشت که فاطمه او را به سیلی می‌زند، طفلک را به شدت به سوی خود کشید و فاطمه را سخت توبیخ کرد چنان که فاطمه با سراسیمگی دور شد و پوزش خواست.^{۴۱}

محمد در مورد آزاده عزیز خود می‌گفت «اگر اسامه دختر می‌بود من سراپای او را با زیورات چنان می‌آراستم که سرخیل خوبان مدینه می‌شد».^{۴۲} در احادیثی که روایت از تفریح و بازی پیغمبر با نواسه‌هایش حسن و حسین دارند، همواره اسامه را نیز از مهربانی‌های پیغمبر بهره‌مند می‌یابیم. در چنین روایات اکثراً می‌خوانیم که پیغمبر، در حالی که حسن و اسامه را روی زانوی خود داشت، دعا می‌کرد «بار اله، اینان را دوست بدار چون من اینان را دوست می‌دارم».^{۴۳} بدون شک چنین روایات تلاشیست از سوی راویان سنی تا نشان دهند که آن محبت پدربزرگ که محمد برای حسن و حسین داشت منحصر به پسران علی نبود.^{۴۴}

روزی پیغمبر حکم قطع دست زنی از طایفه معتبر بنی مخزوم را که مرتکب دزدی شده بود صادر کرد.^{۴۵} عواطف و احساسات در برابر این حکم جوش می‌زد. قریشیان می‌دانستند که برای تغییر رأی محمد می‌توانستند اسامه را واسطه سازند چون پیغمبر چیزی را از وی دریغ نمی‌کرد. وقتی شیرین دل محمد از وی خواست تا حکم خود در مورد زن دزد مخزومی را تغییر دهد ابوالقاسم خشمگین شد (به گفته محدثان «رنگ عوض کرد») و فردای آنروز بر منبر فراز آمد و به مسلمانان اعلام داشت «حتی اگر فاطمه دختر محمد چیزی را بدزد دستش باید قطع گردد». دست زن مخزومی را

³⁵ طبقات ۲/۲۵۰؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۵۶/۸، ۵۹/۸

³⁶ سیر ذهبی ۱۰۷/۴

³⁷ طبقات ۴/۶۲؛ روض سهیلی ۵۰۹/۷؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۶۸/۸؛ أسد ابن اثیر ۸۰/۱

³⁸ طبقات ۴/۶۲؛ انساب بلاذری ۱۱۷/۲؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۶۷-۶۸/۸

³⁹ سنن ترمذی ۵/۶۷۷؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۶۶/۸

⁴⁰ روض سهیلی ۵۰۹/۷

⁴¹ المغازی و اقدی ۱۱۲۶/۳

⁴² مسند ابن حنبل ۴۳/۵۰؛ طبقات ۴/۶۲؛ سنن ابن ماجه ۱/۶۳۵؛ انساب بلاذری ۱۱۷/۲؛ تاریخ دمشق ابن عساکر ۶۷/۸؛ روض

سهیلی ۵۰۹/۷

⁴³ طبقات ۴/۶۲؛ صحیح بخاری ۳/۱۳۶۹؛ فضائل الصحابه نسائی ۱/۲۴؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳/۳۲؛ کنز متقی ۱۲/۱۲۰. اما نویسندگان دیگری چون ترمذی می‌گویند که پیغمبر این دعا را برای نواسه‌هایش حسن و حسین می‌کرده است (سنن ترمذی ۵/۶۵۶). کم نیستند راویانی مانند ابن عساکر که همان یک جمله را از زبان پیغمبر در دو مناسبت مختلف روایت کرده‌اند، یعنی در یک جا دعا در حق حسن و اسامه است و در جای دیگر در حق حسن و حسین (تاریخ دمشق ابن عساکر ۱۴/۱۵۵، ۸/۴۷). چنین آشفته نویسی نمایانگر نیت محدثین و دست‌آزدیست که در توضیح زیست‌نامه پیغمبر به خود می‌دادند.

⁴⁴ به هر حال، نمی‌توان گفت که روایات محبت پیغمبر به اسامه صرفاً یک ترفند سنیان بوده است. شیعیان نیز جایگاه ممتاز اسامه در قلب محمد را معترفند. (کتاب سلیم ۱/۴۲۴)

⁴⁵ طایفه بنی مخزوم به این دلیل بیشتر معتبر بود که فاطمه بنت عمرو مادرکلان پدری محمد از آن طایفه بود.

قطع کردند و اسامه کاری برایش نتوانست کرد. پیغمبر به آزادشده‌اش خاطر نشان ساخت که وقتی پای حدود الله (مجازات شرعی) در میان باشد رأی او تغییر ناپذیر است.^{۴۶}

با در نظر داشت جایگاه خاصی که اسامه در قلب محمد داشت، شگفت آنست که اصحاب چرا از انتصاب اسامه به فرماندهی مأموریت نظامی تعجب کردند؟ به هر حال، با همه نارضایتی که داشتند یاران پیغمبر خود را برای سفربری آماده ساختند ولی باوجودی که جرأت نمی‌کردند امر پیغمبر را رویاروی نقض کنند در پیوستن به اردوگاه که در جُرف در چند کیلومتری شمال غرب مدینه مستقر بود تعلل می‌ورزیدند.^{۴۷} در برابر بی‌میلی اصحاب، محمد که از فرط خستگی از پا درآمده بود هی تکرار می‌کرد «با اردوی اسامه بپیوندند!» به حدی که بالاخره از هوش رفت.^{۴۸} مؤلفین شیعه ادعا می‌کنند که پیغمبر به امر و تحکم بسنده نکرد بلکه دو تن از انصار، قیس بن سعد بن عباد که سیاف (شمشیر زن) پیغمبر بود^{۴۹} و حباب بن منذر را برای به زور بردن آنها گماشت.^{۵۰} حذیفه روایت می‌کند که ابوبکر، عمر، ابوعبیده و عده‌ای از اصحاب دیگر اسامه را کنار کشیده به او گفتند «برای رفتن چه عجله است؟ درین شرایط مصلحت آنست که در مدینه بمانیم»، اما اسامه از امر پیغمبر سرپیچی نکرد.^{۵۱}

بر اساس بیان اهل تشیع ابوبکر، عمر و ابو عبیده چون مجبور شدند از مدینه بروند و به اردوگاه اسامه بپیوندند صهیب ابن سنان را جهت آوردن اخبار وضع محمد به مدینه فرستادند. عایشه فرستاده یاران پیغمبر را در میانه راه دریافت و به دست او به پدر پیام فرستاد که پیغمبر در حالت احتضار است و او باید مخفیانه برگردد. اصحاب در دل شب دزدکی از اردوگاه برآمدند و به مدینه برگشتند.^{۵۲} در همان لحظه پیغمبر با تکانی بیدار شد و فریاد زد «نکبت بزرگی وارد مدینه شده است!» فردای آنروز وقتی جهت ادای نماز به مسجد رفت با تعجب ابوبکر را دید که به امامت نماز ایستاده است. پیغمبر با اشاره دست به او امر کرد تا کنار رود. پس از نماز محمد با نارضایتی ابوبکر و عمر را در خانه نزد خود فراخواند و به آنها گفت «به شما دستور نداده بودم که به اردوی اسامه بپیوندند؟» ابوبکر جواب داد «آری، یا رسول‌الله» پیغمبر گفت «پس اینجا چه می‌کنید؟» ابوبکر پاسخ داد «آمده‌ام تا بیعت خود به تو را تجدید کنم.»^{۵۳} عمر گفت «نخواستم از مدینه بروم چون پریشان حال تو بودم.» پیغمبر با قاطعیت به آنها گفت «به شما امر می‌کنم تا فوراً به لشکر اسامه بپیوندید.» او این امر را سه بار تکرار کرد و سپس از هوش رفت. ابوبکر و عمر مجبور شدند به اردوگاه در جُرف برگردند.^{۵۴}

شاید بی‌صبری پیغمبر برای فرستادن یارانش به مأموریت با اسامه عجیب به نظر آید. در واقع، اهل تشیع این بی‌صبری را یک مانور سیاسی می‌دانند که هدف آن دور ساختن اصحاب برگزیده‌اش از مدینه بود تا او بتواند براحتی علی را به

⁴⁶ صحیح بخاری ۱۳۶۶/۳؛ صحیح مسلم ۱۱۴/۵؛ سنن ابن ماجه ۸۵۱/۲؛ سیره ابن کثیر ۶۰۱/۳

⁴⁷ ابن هشام ۶۵۰/۲

⁴⁸ این روایت شیعی است که همواره آمیزه‌ای از استرحام را با خود دارند. (الارشاد مفید ۱۸۴/۱)

⁴⁹ قیس فرزند سعد بن عباد نقش صاحب الشرطة (رئیس پولیس) پیغمبر را ایفاء می‌کرد. (صحیح بخاری ۲۶۱۶/۶؛ المعجم الکبیر طبرانی ۳۴۶/۱۸؛ الاستیعاب ابن عبدالبر ۱۲۸۹/۳؛ کنز متقی ۵۷۷/۱۳)

⁵⁰ ارشادالقلوب دیلمی ۲۳۷/۲؛ بحارالانوار مجلسی ۱۰۸/۲۸؛ الدرجات الرفیعه مدنی ۲۹۰/۱

⁵¹ بحارالانوار مجلسی ۱۰۸/۲۸. با در نظر داشت وضع صحی پیغمبر که رو به وخامت می‌رفت اسامه نیز در مورد به تعویق انداختن عزیمت خود فکر می‌کرد (شرح النهج ابن ابی الحدید ۵۲/۶؛ بحارالانوار مجلسی ۴۳۰/۳۰) یک منبع سنی نیز این را تأیید می‌دارد (سیر ذهبی ۳۳۲/۲)

⁵² بحارالانوار مجلسی ۱۰۹/۲۸؛ الدرجات الرفیعه مدنی ۳۰۵/۱

⁵³ ابوبکر چرا چنین گفت؟ آیا اختلافی وجود داشت که این جمله در صدد رفع آن بود؟

⁵⁴ ارشادالقلوب دیلمی ۲۳۷/۲؛ الارشاد مفید ۱۸۴/۱؛ بحارالانوار مجلسی ۳۶۸/۲۲؛ الدرجات الرفیعه مدنی ۲۹۰/۱

حيث جانشين خود اعلام دارد و ياران خود را در برابر امر انجام شده قرار دهد.⁵⁵ وی روی اسامه حساب می‌کرد تا از هرگونه اعتراض آنها درین مورد پیشگیری کند. آشکار است که آن جوان تابعیت و وفاداری بی‌چون و چرا به ابوالقاسم داشت. وقتی نیک بنگریم می‌بینیم که دو نکته‌ای که در منابع سنی نیز تأیید شده این تعبیر اهل تشیع را تصدیق می‌دارند: یکی این که آن عده از صحابه که بعدتر با خلافت علی مخالفت کردند همه فراخوانده شدند تا با اسامه عزیمت کنند، و دیگر این که خلاف سایر اصحاب، علی در جمله کسانی نبود که پیغمبر به آنان امر کرد تا به همراهی اسامه بسیج شوند.

روایات سنی و شیعه در مورد این اردوکنشی همخوانی‌های عمده‌ای دارند: در هر دو شکل روایت، عنصر درد و اندوه در اصرار پیغمبر بر این که یاران خود را مجبور به رفتن از مدینه سازد برجسته ساخته شده‌است. از سوی دیگر، ناتوانی جسمی پیغمبر با تضعیف اتوریتة سیاسی و اخلاقی وی توأم است (چیزی که حوادث بعدی مهر تأیید بر آن گذاشت). این اولین باری بود که دو تنی که پسانتر جانشین پیغمبر شدند چنین وقیحانه از اوامر این مرد صاحب هیمنه و فَرّ سرپیچی می‌کردند.

نافرمانی اصحاب محمد در زمان بیماری‌اش یگانه نشانه زوال سلطه و اقتدار او نبود. درحالی که در بستر مریضی افتاده بود و جز برای رفتن به مسجد جهت ادای نماز از آن بر نمی‌خاست، خبرهای ناگواری از برخی نقاط عربستان به او می‌رسید که در آن جاها پیغمبران دروغینی آغاز به گرد آوری پیروان و تهدید وحدت امت مسلمة نموده بودند. این بدون شک ثبوت بر این نهاد است که دستور محمد مبنی بر اردوکنشی اسامه به سوی شام از روی ناچاری بود ورنه در برابر تهدید عینی و واقعی ظهور جنبش‌های معاند منطقی‌تر بود که محمد نیروی نظامی برای سرکوب آنها می‌فرستاد، ولی چنین نکرد. باآگاهی بر این که روزهای عمرش به شمارش افتاده بود، بدون شک پیمبر نمی‌خواست درگیر برنامه‌ها و عملیات بزرگ نظامی گردد. وی احتمالاً به ضرب‌الاجل‌های کوتاه‌مدت‌تر فکر می‌کرد، به خصوص به مسأله جانشینی که جز پس از دور ساختن یاران نزدیکش از مدینه نمی‌توانست به آن رسیدگی نماید ...

ادامه دارد

⁵⁵ بحار الانوار مجلسی ۱۰۸/۲۸